



مشکلات رفتاری (دانش آموز نابینا)

پدیدآورده (ها) : سام آرام، عزت الله
علوم تربیتی :: رشد معلم :: بهمن 1364 - شماره 28
از 27 تا 31

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/246076>

دانلود شده توسط : عمومی user2314
تاریخ دانلود : 15/04/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

دانش آموز



نابینا

دندانهای زرد و کثیفش نمایان بود. درحالیکه در جلوی صندلی نشسته بود، هر دو دستش را روی میز گذاشته بود و آماده شنیدن مطالب من بود. من هم با جمله زیر شروع کردم:

سؤال: خواهش می‌کنم خودت را معرفی کن.

جواب: چه بگویم؟

س - مثلاً نام دقیق خودت و پدر و مادرت اینکها آنها در کجا هستند و چه می‌کنند و غیره.

ج - اسم خودم حیدره، پدرم ولی... فامیل پدرم هم لهراسی است... سکوت

س - خوب، حالا از مادرت بگو.

ج - از مادرم چیزی بخاطر ندارم، کوچک بودم که مادرم فوت کرد، بعد پدرم یک زن دیگر گرفت، وقتی پدرم سرکار رفته بود، زن بابام آنقدر نمک و فلفل تو چشمم ریخت و با کارد به سرم کوبید که سرم شکست و چشمم کور شد، شکستگی سرم هنوز معلوم است.

س: پدرت در این مورد چکار کرد؟

ج: نمی‌دانم، اینها را هم پدرم به من گفته خودم یادم نیست.

س: از زمانی که چشمانت بینا بود مطلبی بیاد داری؟

ج: نه، چیزی به خاطر ندارم.

س: گفتی اسم مادرت چه بود؟

ج: نمیدانم، اصلاً نمیدانم. آن مادرم که مرد خوب بود، وقتی مرد خیلی زندگی من بد شد پدرم هم مرا رها کرد، اگر مادرم نمی‌مرد

تهیه کننده: عزت... سام آرام
عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

۲ - مصاحبه با دانش آموز (شنبه ۶۲/۸/۱۴)

طبق قرار قبلی امروز قبل از شروع کلاسها، در مدرسه شبانه‌روزی نابینایان با حیدر ملاقات کردم او با همکلاسیش در حیاط قدم می‌زد. بعد از سلام و احوال‌پرسی از حیدر خواهش کردم که برای مصاحبه با من به کتابخانه بیاید. او هم از دوستش خداحافظی کرد و در حالی که برای راهنمایی زیر بغل او را گرفته بودم، به کتابخانه رفتیم.

در مسیر کتابخانه حیدر، آهسته قدم برمی‌داشت، وضع ظاهری او از نظر لباس، بسیار نامرتب بود، صورتی گندمگون داشت و کمی رنگ پریده به نظر می‌رسید.

۱ - شناسایی

الف- مشخصات دانش آموز:

حیدر، ل- ۱۵ ساله، از کودکی نابینا بوده است.

شغل: دانش آموز مدرسه نابینایان میزان تحصیلات: کلاس چهارم ابتدایی
آدرس: مدرسه شبانه‌روزی نابینایان اصفهان.

ب- مشخصات خانواده:

۱ - پدر: ولی... ل- بیسواد - شغل چوپان در یکی از روستاهای شمال ایران سکونت دارد.

۲ - مادر: زهرا - ل، سالها پیش فوت شده است.

۳ - طبق مشخصات پرونده و اظهار دانش آموز نامبرده تنها فرزند خانواده است و خواهر یا برادر ندارد.

۴ - حسن - ل - دایمی دانش آموز که از محل او خبری ندارد.

ج دلیل ارجاع:

بی‌توجهی به بهداشت و نظافت شخصی، بی‌حوصلگی و گرفتگی، گوشه‌گیری و ضعف درسی.

● دلیل ارجاع: بی‌توجهی به بهداشت و نظافت شخصی، بی‌حوصلگی و گرفتگی، گوشه‌گیری و ضعف درسی.

در کتابخانه بر سر یک میز و روبروی هم نشستیم، به نظر می‌رسید که حیدر مایل است هرچه زودتر درباره مصاحبه امروز چیزی بداند. کمی نگران به نظر می‌آمد. چشمهای بی‌سو و درشت او دائماً به چپ و راست حرکت می‌کرد، دهانش کمی باز بود و

می‌آمد دنبال، پدرم زنده است ولی... (در اینجا مطالب دانش آموز نامفهوم و صدایش نیز کم کم آهسته شد، دستهایش را که روی میز بود بطرف خودش کشید، صدایش آنقدر آهسته شد که دیگر کلمات شنیده نمی‌شد.)

س: حیدر، من متوجه مطالب تو نمی‌شوم

می‌توانم خواهش کنم قدری بلندتر صحبت کنی؟

ج: گفتم، که مطمئنم دیگر پدرم به دیدن من نمی‌آید، من تابستانها هم اینجا هستم ولی همه بچه‌ها با پدر و مادرشان می‌روند منزل، انقلاب که شد فقط یکبار آمد...

س: چه کسی آمد؟

ج: پدرم آمد مرا به دکتر برد تا چشمم خوب بشود که نشد، چند روزی هم توی خانه قبلی مانماندیم... خیلی خوب بود.

س: چند روز با پدرت بودی؟

ج: شانزده روز

س: الان هم پدرت با زنت زندگی

می‌کنه؟

ج: نمیدونم، در همان ۱۶ روز، آنرا طلاق داد، یک زن دیگه گرفت.

برنامه مصاحبه این مربی با دانش‌آموز ناپینا (حیدر - ل) در حقیقت توسط دانش‌آموز اداره می‌شود، و چنانچه به هدف مصاحبه که در دلایل ارجاع نوشته شده برنگردد مرتب به داستانهای حقیقی و غیر حقیقی که در زندگی این نوجوان ناپینا اتفاق افتاده یا خیالی‌بافی شده است ادامه می‌یابد و دانش‌آموز به هدف خود که جلب

حمایت مربی و تحریک حس ترحم اوست می‌رسد بطوری که مربی در همان مرحله اول تسلیم دانش‌آموز شده است. این دانش‌آموز دارای مشکلات بسیاری است که برای بسیاری از آنها راه حل فوری و قطعی وجود ندارد مثل ناپینایی، بی‌سرپرستی و... و هرگاه برای هر موضوعی مورد سؤال قرار گیرد می‌تواند این مشکلات را وسیله‌ای برای دفاع قرار دهد. روش مصاحبه و کار مددکاری و مشاوره‌ای با این دانش‌آموز می‌تواند به او کمک کند تا در این شرایط سنی خاص از عوارض مشکلات خودش بکاهد، و به جای پرداختن به اینکه چگونه ناپینا شده و چه

کسی مقصر بوده است باید به این مطلب توجه کند که در جهت توانبخشی خود چکار بکند و از چه راههایی استفاده کند؟ آموختن خط بریل، درس خواندن و کارآموزی‌های خاص اینگونه معلولین می‌تواند به آنها کمک کرده تا کمبودها را بطور نسبی جبران کنند. درحالی‌که در این مصاحبه برای جلب ترحم مربی و شاید هم برای جواب به نیازهای عاطفی و احساسی خودش این مطالب را بازگو می‌کند.

البته در مورد اینکه آیا داستان کور شدن دانش‌آموز به همین صورت بوده است، فعلاً نمی‌توان اظهار نظر کرد، ولی قسمت بعدی مصاحبه که دانش‌آموز با یادآوری ۱۶ روز اقامت در خانه قدیمی خودش دچار حالت خاصی می‌شود نشان می‌دهد که برای او آنچه که پیش از ناپینایی رنج‌آور است، بی‌سرپرستی است و بی‌توجهی پدرش به او. چرا که ناپینایی را پذیرفته است ولی هنوز بی‌مهتری پدرش را نپذیرفته و این رفتار پدر در میزان رشد عاطفی - احساسی این نوجوان اثر تعیین‌کننده‌ای دارد. حقیقتاً مقهور علوم مدرسی

کردم که موضوع را عوض کنم)
س: حیدر ممکن است برنامه یک روز خودت را از صبح زود که از خواب بیدار می‌شوی تا شب را برایم بگویی؟
ج: بله، صبح از خواب بیدار می‌شوم، دست و صورت‌م را می‌شویم...
س: دندانهایت را هم مسواک می‌کنی؟
(جوابی نداد)

س: بگویمینم مسواک و خمیردندان داری!

ج: بله خانم داریم.

س: پس چرا دندانهایت را نمی‌شوئی؟

ج: آخه یادمون میره، آخه، تتبلیم.

س: چرا تتبلی، اینکه تتبلی نیست، تو

پسر به این خوبی، یک مقداری بی‌توجهی!

ج: آره خانم.

س: قول می‌دهی دفعه دیگر که همدیگر

را دیدیم دندانهایت را شسته باشی؟

ج: بله خانم.

(چون زنگ کلاس خورده بسود لذا

مصاحبه را تمام کردم تا او به کلاس درسش

برسد قرار شد روز سه‌شنبه صبح مجدداً

مصاحبه داشته باشیم)

● حیدر: وقتی مادرم مرد زندگی من بد شد، اگر او زنده بود می‌آمد دنبالم، پدرم زنده است ولی...

در این قسمت از مصاحبه مربی از حالت خاص دانش‌آموز برای امر و نهی او حداکثر استفاده را برده است. چرا که حیدر در رابطه با پدرش دچار نوعی عکس‌العمل عاطفی - احساسی شده است، درحالی‌که پدرش را دوست دارد ولی به علت بی‌مهتری او و عدم ملاقات او در چند سال اخیر - که سالهای بلوغ حیدر بوده است - نسبت به او (عکس‌العمل‌سازی) می‌کند و در این شرایط خاص مربی موضوع اصلی مصاحبه را مطرح می‌کند و مطلب را به

س: (ادامه مصاحبه) آیا همسر بعدی پدرت هم با تو بد رفتاری می‌کرد؟

ج: نه، او مرا نمی‌زد، او از فامیل پدرم هست و خوب است.

س: دلت می‌خواهد پدرت بیاید و فوراً با خودش ببرد؟

ج: نه اصلاً نیاد، دیگه نمی‌خواهم، درسم که تمام شد، به سرکار می‌روم و پولدار می‌شوم و اگر هم دنبال من بیاید با او نمی‌روم، تسا افسوس بخورد، (با قیافه‌ای بسیار ناراحت) (با توجه به حالت ناراحت حیدر، سعی

مربی خارج می‌شود.

مربی از دانش‌آموز قول می‌گیرد که بعد از این حیدر دندانهایش را مسواک کند و از هم قول می‌دهد، بعید به نظر می‌آید که حیدر بر این قول پایدار بماند و به این قول عمل کند، حیدر قول داد که از این نوع سنوالات خلاص شود نه اینکه به قول خود عمل کند.

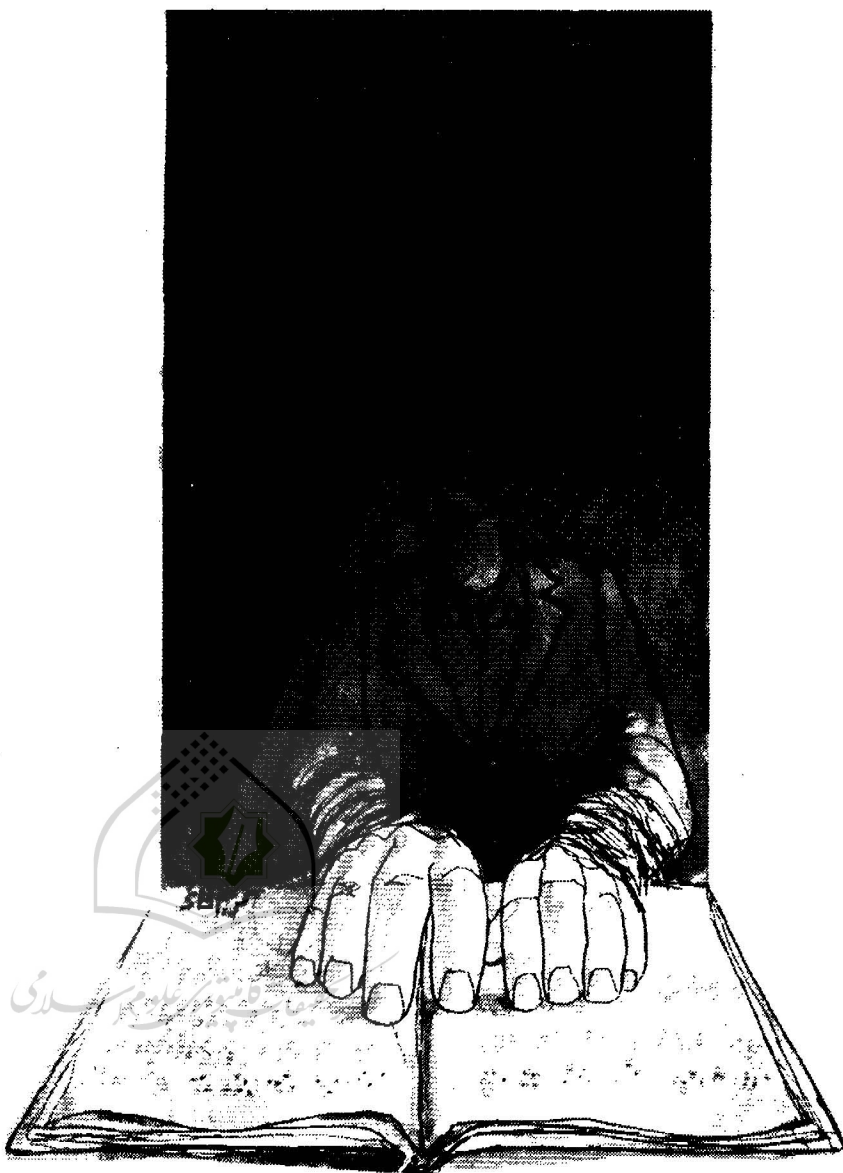
نکته دوم اینکه قول گرفتن از دانش‌آموز باید بعد از ایجاد رابطه مناسب و دو طرفه با او انجام شود و در مصاحبه اول نمی‌توان از دانش‌آموز قول گرفت که به خاطر مربی نوعی کار را انجام دهد یا ندهد. چون هنوز مشخص نشده که تاجه حد دانش‌آموز به مربی علاقه پیدا کرده است. اگر این رابطه در ابعاد مختلف قوی باشد و مدتی از آن بگذرد و استحکام داشته باشد آنگاه می‌توان از دانش‌آموز قول همکاری یا انجام کاری را گرفت.

در اولین جلسه مصاحبه نمی‌توان مطمئن بود که دانش‌آموز به قول خود وفادار بماند.

سه‌شنبه ۶۲/۸/۱۷ مصاحبه با حیدر - ل
امروز صبح طبق قرار قبلی به مدرسه آمدم، حیدر را دیدم که منتظر من است با سلام و احوالپرسی او را به کتابخانه هدایت کردم. هوادر حال سرد شدن بود ولی حیدر فقط با یک پیراهن بیرون آمده بود در بین راه به او گفتم، چرا لباس کم پوشیده‌ای، هوا کم‌کم سرد می‌شود، جواب داد نه خانم ما سردمون نیست.

در کتابخانه که مقابل هم نشستیم باز هم مشاهده کردم که دندانهای حیدر بسیار کثیف است به او گفتم:

س: حیدر فکر می‌کنم باز یادت رفته دندانهایت را بشویی، اینطور نیست؟
ج: بله خانم یادم رفته بشویم ولی این کار



● مصاحبه گر: از مادرت بگو.

حیدر: چه بگویم! از مادرم چیزی بخاطر ندارم. کوچک بودم که مادرم فوت کرد، بعد پدرم یک زن دیگر گرفت، وقتی پدرم سرکار رفته بود، زن بابام...

مسائل و بازرنگی خاصی که این دانش‌آموز دارد موضوع بلافاصله تمام می‌شود و مجدداً اختیار مصاحبه از دست

بهداشت فردی و موضوع مسواک کردن می‌رساند ولی به جای تمرکز روی این مطلب و بحث در این زمینه و طرح سایر

● **حیدر در جواب این سؤال که «آیا دلت می خواهد بدرت بیاید و تو را با خودش ببرد؟» پاسخ می دهد: نه، اصلاً نمی خواهم، درسم که تمام شد و... پولدار شدم، اگر هم دنبال من بیاید با او نمی روم تا افسوس بخورد.**

بسیار بدی را برای این افراد در پی دارد. امروزه در کشورهای پیشرفته دنیا حتی بیماران روانی را در واحدهای شبه خانواده نگهداری می کنند و حداکثر سعی مسؤلین بر اینست که این بیماران را از خانواده و اجتماع جدا نکنند و آنها را در ضمن مشارکت اجتماعی درمان کنند، چه رسد به معلولین و نابینایان که باید سعی شود در داخل جامعه باشند. روشهای توانبخش این کودکان وقتی در آینده آنها مؤثر است که همراه با (خانواده درمانی) باشد و چه بهتر که تکنیکهای آموزش و پرورش کودکان نابینا را به والدین این کودکان بیاموزیم و آنها را در حد اکثر برنامههای توانبخشی و پرورش و آموزش این کودکان مشارکت بدهیم.

گرچه این مربی از ادامه مصاحبه با این مطالب ناراحت شده و مطلب را عوض می کند ولی بهتر بود همین موضوع را ادامه می داد چون مسیر مصاحبه بسوی مشکل اصلی این نوجوان در حال پیشرفت است. بهر صورت برمی گردیم به ادامه مصاحبه!

س: حیدر، اجازه میدی من بوسیله نامه به آدرسی که از بدرت دارم با او تماس بگیرم؟

ج: من آدرس را نمی دانم، یادم نیست کدام شهر بود. شهرمان در شمال است.

س: در پرونده شما آدرس بدرت هست، نام دانی شما هم هست.

ج: دانی، حتماً نامه بنویسید، خوشحال می شوم...

مربی: پس تو هم قول بده تا به نظافت و لباس خود بیشتر توجه کنی و درسهایت را هم خوب بخوانی.

حیدر: قول می دهم. درس را هم می خوانم ولی گاهی مرا ناراحت می کنند... (مطالب نامفهوم می شود)

س: چه وقت ناراحت می شوی، چه کسی تو را ناراحت می کند؟

بروم.

س: مدرسه خودتان که مثل پارک است، این همه گل و درخت و جدول بندی دارد، تمام پارکها هم همین فرم است.

ج: نه خانم وسیله می خواهد، در پارک خوش می گذرد، بیرون آدم با جامعه آشنا می شود و آدم آشنایی پیدا می کند بالاخره همانطور که آدم از صدای آب زاینده رود می فهمد که رودخانه در حرکت است. از حضور در بین مردم در پارک هم می تواند با جامعه آشنا بشود!

مربی (از اینکه راجع به پارک، از گل و درخت صحبت کرده بودم خودم بسیار ناراحت شدم، سعی کردم موضوع صحبت را عوض کنم)

نوجوان نابینا درس خوبی به این مربی داده است، نه فقط به این مربی بلکه به

را می کنم.

س: خوب، دفعه قبل که با هم صحبت می کردیم داشتی برنامه یک روز خودت را تعریف می کردی تا ظهر را گفتی، بعدش وقت نشد، حالا مایلی ادامه بدهی؟

ج: بله، ظهر که کلاس تعطیل می شود می رویم نهار می خوریم و بعد با بچه ها می گردیم.

س: کجا می گردید؟

ج: بعضی وقتها بیرون مدرسه می رویم و گاهی هم داخل مدرسه.

س: آیا با اطلاع سرپرست شبانه روزی می روید؟

ج: بله... (قدری مطالب نامفهوم)...

(حرفهای بریده بریده)... بعضی چیزها خیلی آدم را ناراحت می کند.

س: مثلاً چه چیزهایی شما را ناراحت

● **مصاحبه گر باید بجای پرداختن به این که حیدر چگونه نابینا شده و چه کسی مقصر بوده است، در جهت توانبخشی او اقدام کند تا کمبودهایش بطور نسبی جبران شود.**

بسیاری از دست اندرکاران نگهداری و تربیت نوجوانان بی سرپرست که تصور می کنند رشد انسانها تنها به غذا خوردن و سرپناه داشتن است، این نوجوان با وجود اینکه نابینا است ولی می خواهد در جامعه زندگی کند و در میان مردم باشد. جدا کردن کودکان و نوجوانان بی سرپرست از مردم و نگهداری اجباری آنها در شبانه روزیها بخصوص در واحدهائی که تعداد زیادی از این کودکان در آن زندگی می کنند عوارض

می کند؟

ج: بیکاری، قبلاً تاب بود، الان نیست. سرسره هم بود بچه ها خرابش کردند.

س: کدام بازی و ورزش را دوست داری؟

ج: آدم اگر پارک برود خیلی خوش می گذرد.

س: تا حالا با کی پارک رفتی؟

ج: با آموزشگاه رفتیم... پول ندارم خانم، اگر داشته باشم با بچه ها هم می توانم پارک

● این نوجوان نابینا نه تنها درس خوبی به این مربی می‌دهد، بلکه به بسیاری از دست‌اندرکاران نگهداری و تربیت کودکان بی‌سرپرست نیز پیام مناسبی دارد.

نکته‌های تربیتی

احترام استاد

روزی به استاد معظم حضرت قاضی قاضی آیه‌الله طباطبائی عطر تمایز فرمودم ایشان عطر را بدست گرفته و تأملی کردند و گفتند: موسی است که استاد ما مرحوم قاضی رحلت کرده‌اند و من تا بحال عطر نزده‌ام و تا همین زمان عطر نیز هر وقت بنده به ایشان عطر می‌دادم در آن را می‌بستند و در جیبشان می‌گذاشتند و من ندیدم که ایشان استعمال عطر کنند تا این که از زمان رحلت استاد ایشان سی و هفت سال است که می‌گذرد.

کتاب مهر تابان به قلم سید محمد حسین حسینی طبرانی

تواضع شاگرد

استاد علامه می‌فرمودند چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی گاهگاهی به بعضی مرحوم قاضی ترقیب می‌دیدم تا یک روز در مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آنجا عبور می‌کردند چون به من رسیدند دست خود را روی شانه من گذاروند و گفتند ای فرزندی دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان و آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان این سخن آن بزرگوار در من اثر کرد از آن به بعد تا زمانی که به ایران مراجعت کردم پنج سال تمام در محضر مرحوم قاضی روز و شب پسر می‌بردم و آنی از آنکه فیض ایشان دریغ نمی‌کردم و از آن وقتی که بوطن مالوف بازگشتم تا وقت رحلت استاد پیوسته روابط ما برقرار بود و مرحوم قاضی طبق روابط استاد و شاگردی دستورالعملی می‌دادند و مکاتبات از طریق پسر قرار می‌دادند ایشان می‌فرمودند ما هر چه داریم از مرحوم قاضی داریم.

البته این صفحات گنجایش گزارشهای متعدد مربی حیدر را ندارد ولی با تلاش مربی در یافتن دانی حیدر و کسب اطلاع از پدر، مربی بسیار تلاش کرده و موجب بهبود در رفتار حیدر می‌شود. آخرین گزارشهای مربی که نوشته شده نشان می‌دهد که حیدر با قیافه شاد و خندان و به بهانه‌های دیگر برای تشکر از مربی می‌آید، در ضمن دست و صورتش تمیز و دندانهایش نسبتاً تمیزتر از گذشته شده است، حیدر در یک انشاء که به خط بریل نوشته آینده خوبی را برای خودش مطرح می‌کند در انشاء او انواع مشاغل مناسب برای نابینایان و نحوه مشارکت آنها در جامعه را مطرح می‌کند. اقدام مربی موجب شده که حیدر از معلم انشاء خودش بخواهد انشاء را بصورت خط معمولی بنویسد و به مربی بدهد و در تاریخ فوق از او پرسد که انشاء به دستش رسیده است یا نه، و این نشان‌دهنده رابطه

ج: موقعی که مثلاً مشق آدم گم میشه، می‌گویم، باور نمی‌کنند. خانم معلم باور نمی‌کنه، نه کسی باور نمی‌کنه آقای... فکر می‌کنند نوشته‌ام، خوب گاهی مشق آدم گم میشه...

س: حیدر، اگر مشکلی داشتی باز هم به من بگو، سعی می‌کنم با کمک هم مشکل را حل کنیم.

ج: خوب، شما نامه را بنویسید. من هم باید به کلاس بروم، زنگ خورده.

حیدر را راهنمایی کردم تا به کلاس برود. او رفت من هم نامه را نوشتم در این چند هفته در همه مسائلی که برای حیدر پیش می‌آمد سعی می‌کردم وضعیت او را برای دیگران توجیه کنم، در حدود یک هفته که بعللی نتوانسته بودم به مدرسه نابینایان بروم گویا حیدر مسائلی را ایجاد کرده بود، دستگاه رادیاتور شوفاز داخل کلاس را از جا کنده بود، علت آنرا سرمای کلاس می‌دانست چون شیشه کلاس شکسته

● در مصاحبه اول نمی‌توان از دانش آموز قول گرفت، این کار باید بعد از ایجاد رابطه مناسب و دو طرفه انجام شود.

بوده و شوفاز هم کار نمی‌کرده و او برای اعتراض به سرما، رادیاتور شوفاز را کنده بود. در حیاط مدرسه همراه چند نفر دیگر از دانش‌آموزان نابینا بچه‌گره‌ای را زیر پا و کنار میله‌های حیاط مدرسه کشته بوده و... ولی با روشن شدن مطلب و صحبت با معلم‌های مربوطه، حیدر هم قول داد که رفتارش بهتر شود و بعد از مدتی هم چنین شد.

